

# تجسیم و تشبیه در عقاید ابن تیمیه، پیشوای وهابیت



## تجسیم و تشبیه در عقاید ابن تیمیه، پیشوای وهابیت

آیین الهی که به وسیله ی قهرمان توحید ابراهیم خلیل الرحمان ابلاغ شده، اصرار بر تنزیه خدا از جسمانیت و مشابهت با مخلوقات دارد، ولی به مرور زمان در میان شرایع پیشین، به خاطر ارتباط و اختلاط با اقوام مشرک، مسأله ی تجسیم و تشبیه، به آیین یهود و سپس به نصرانیت، رخنه کرد. در بین مسلمین نیز به خاطر برخی از روایات اسرائیلی و ظاهر گرای و نقل گرای برخی از علما چنین عقیده ای وارد شد. از کسانی که افکار آنها باعث رواج تجسیم و تشبیه شده است ابن تیمیه می باشد

آیین الهی که به وسیله ی قهرمان توحید ابراهیم خلیل الرحمان ابلاغ شده، اصرار بر تنزیه خدا از جسمانیت و مشابهت با مخلوقات دارد، ولی به مرور زمان در میان شرایع پیشین، به خاطر ارتباط و اختلاط با اقوام مشرک، مسأله ی تجسیم و تشبیه، به آیین یهود و سپس به نصرانیت، رخنه کرد. حتی از برخی از آیات استفاده می شود که قوم بنی اسرائیل، پس از رهایی از اسارت فرعون، گرایش به بت پرستی پیدا کرده و علاقه مند بودند که موسی برای آنان خدایی مانند خدایان مجسم قرار دهد، اینک شواهد این مطلب:

1. داستان عبور از دریا و تماس با گروهی بت پرست:  
«وَ جَاوَزْنَا بَيْنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتَوْا عَلَي قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلَي أَصْنَامٍ لَهُمْ قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ»؛ [2] «بنی اسرائیل را سالم از دریا عبور دادیم. ناگاه در راه خود به گروهی رسیدند که بت‌هایی را می پرستیدند. به موسی گفتند: تو هم برای ما خدایی قرار ده که مانند خدایان آنها باشد، موسی گفت: شما گروهی جاهل و نادان هستید». این داستان حاکی از آن است که در مزاج بنی اسرائیل بر اثر اقامت طولانی در مصر، نوعی گرایش به بت پرستی یعنی پرستش معبود محسوس و قابل مشاهده، نهادینه شده بود.

## 2. درخواست رؤیت حسی خدا

از برخی از آیات استفاده می شود که قوم موسی به کفران نعمت خو گرفته و صریحا از او خواستند تا خدا را به آنان آشکارا نشان دهد تا به او ایمان آورند، چنان که می فرماید:  
«وَ إِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ»؛ [3]  
«به یاد آرید هنگامی که گفتید ای موسی ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد مگر این که خدا را آشکارا ببینیم، آنگاه صاعقه شما را گرفت درحالی که تماشا می کردند».

## 3. ماجرای سامری

. هنگامی که حضرت موسی به میقات رفت، سامری از همین گرایش استفاده کرد و گوساله بیجانی را ساخت که صدایی از آن بیرون می آمد. و آن را «اله» آنان معرفی کرد و مردم آن را پرستیدند، چنان که می فرماید:  
«وَ اتَّخَذَ قَوْمٌ مُوسَى مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُورٌ أَلَمْ يَرَوْا أَنَّهُ لَا يَكْلِمُهُمْ وَ لَا

يَهْدِيهِمْ سَبِيلًا اتَّخَذُوهُ وَ كَانُوا ظَالِمِينَ»؛ [4] «امت موسی پس از رفتن او به میعادگاه از زیورهای خود، گوساله ای ساختند که صدایی از آن بیرون می آمد. آیا آنها نمی دیدند که آن گوساله سخن نمی گوید و آنان را راهنمایی نمی کند آن را خدای خود انتخاب کردند درحالی که ستمکار بودند».

در آیه ی دیگر به صراحت می گوید که او گوساله را به عنوان خدا معرفی کرد: «فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُورٌ فَقَالُوا هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَى قَتْسِي»؛ [5] «برای آنان مجسمه گوساله ای که صدایی همچون صدای گوساله (واقعی) داشت پدید آورد و (به یکدیگر) گفتند: «این خدای شما، و خدای موسی است!» و او فراموش کرد (پیمانی را که با خدا بسته بود)!

این سه حادثه ی مهم نشان می دهد که در مزاج این قوم، تجسیم و تشبیه و ظهور خدا در لباس موجودات مادی نهادینه شده بود و زحمات حضرت موسی نتوانست این اندیشه را از مغز اینها بیرون آورد.

از آیات دیگر استفاده می شود که مسأله ی تثلیث یعنی خدای پدر و خدای پسر و خدای روح القدس ریشه در ادیان شرقی داشته و به گونه ای به آیین یهود و مسیحیت، راه یافته است، چنان که می فرماید:

«وَقَالَتِ الْيَهُودُ عِزِيرٌ ابْنُ اللَّهِ وَ قَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ يَأْفُوهِمْ يَضَاهُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ»؛ [6] «یهود گفتند عزیر پسر خداست و نصارا گفتند مسیح پسر خداست. این، سخنی است که از دهان آنها بیرون می آید و همانند گفتار کافران پیشین است. خدا آنان را بکشد، چگونه از حق منحرف می شوند».

بررسی آیین های شرق آسیا، حاکی از آن است که در آیین هندو و فلسفه ی برهمنی، مسأله ی تثلیث مطرح بوده است و خدایان سه گانه ای به نام های:

1. برهما(خالق)
2. ویشنو(نگهدارنده)
3. سیوا(ویران کننده)

وجود داشته اند. فرید وجدی در «دائرة المعارف» می نویسد: شاگردان نخستین مسیح، منزله تر از آن بودند که او را یکی از خدایان سه گانه بدانند که آفریدگار جهان هستند. حتی «پطرس» او را انسانی می دانست که به او وحی شده است، اما «پولس» (پل) با این عقیده مخالفت کرد و گفت: مسیح بالاتر از آن است که انسان باشد او انسانی نو و فردی برتر است که از خدا متولد شده است. [7] سخن درباره ی نفوذ تجسیم و تشبیه به این دو آیین فراوان است که فعلا درباره ی آن بیش از این سخن نمی گوئیم.

نفوذ احبار و رهبان در میان مسلمانان

آن گاه که افرادی از احبار و رهبان به ظاهر اسلام آوردند، و حکومتهای وقت، دست آنها را در انتقال عقاید و قصه های دیانت های پیشین خود، باز گذاشتند روایت هایی با مضمون تشبیه و تجسیم توسط آنها در کتب روایی نفوذ کرد و افرادی ساده اندیش از محدثان، آنها را حدیث صحیح تلقی کرده نقل کردند و بدین گونه این احادیث، و در کتب حدیث اعم از صحاح یا غیره راه یافتند. کافی است که انسان کتاب «توحید» «ابن خزیمه» (متوفای: 311) را مطالعه کند تا نسبت به عقاید اهل حدیث، ارزیابی بهتری پیدا کند.

فخر رازی در تفسیر آیه ی: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»؛ [8] می گوید: «علمای توحید در گذشته و حال، به این آیه استدلال کرده اند که خدا جسم نیست که مرکب از اعضا و اجزایی باشد و در

مکانی و جهتی قرار گیرد و اگر خدا جسم بود، باید احکام جسم نیز بر او درست آید، آن گاه به کتاب ابن خزیمه توجه پیدا می کند و می گوید او نام کتابش را توحید نهاده ولی در حقیقت، کتاب شرک است سپس اضافه می کند: «او مردی کم فهم و کم خرد بوده است»، آن گاه عبارات او را درباره خدا نقل می کند. و سرانجام به این جمله می رسد و می گوید: این مرد بی بهره از دانش، این همه خرافات را در کتاب خود آورده که حاکی از آن است که معنی «مثل» را درک نکرده است. [9]

## عقیده ابن تیمیه درباره جسم بودن خدا

باتوجه به این مقدمه، اکنون عقیده ی احمد بن تیمیه در مورد تجسیم خدا را بررسی کنیم. البته وهابیان امروز، او را شیخ الاسلام معرفی کرده و در تمام موارد، اعم از عقاید و احکام، سخن او را به صورت وحی منزل تلقی می کنند و هر وهابی برای اثبات نظریه ی خود به کلام وی استناد می جوید. ما فعلا در این موضوع درباره ی ابن تیمیه صحبت می نمائیم:

او در کتاب «موافقة صریح المعقول لصحیح المنقول»، در تفسیر آیه ی: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» [10] و نیز در تفسیر: «هَلْ تَعَلَّمُ لَهُ سَمِيًّا» [11] این جمله را دارد: «فأنه لا يدل على نفى الصفات بوجه من الوجوه بل و لا على نفى ما يسميه أهل الاصطلاح جسما بوجه من الوجوه»؛ [12] «هرگز این آیات، بر این دلالت ندارد که خدا صفاتی (چون صفات بشر مانند دست و صورت و پا نداشته) باشد و همچنین گواه بر آن نیست که خدا جسم به معنایی که اهل اصطلاح می گویند، نباشد».

او معتقد است که واقعا خدا، دست، صورت و غیره دارد و همچنین معتقد است که دلیلی بر جسمانی نبودن خدا نیست.

در همان کتاب می گوید: «و اما ذكر التجسيم و ذم المجسمة، فهذا لا يعرف فى كلام أحد من السلف و الأئمة، كما لا يعرف فى كلامهم أيضا القول بأن الله جسم أو ليس بجسم»؛ [13] «سخن درباره ی جسم بودن خدا و بدگویی از کسانی که خدا را جسم می دانند در سخن پیشوایان حدیث نیامده است، آنان نه گفته اند که خدا جسم است و نه آن را نفی نموده اند». وی در «منهاج السنه» می گوید:

«و اما ما ذكر [العلامة الحلبي] من لفظ الجسم و ما يتبع ذلك بان هذا اللفظ لم ينطق به فى صفات الله لا كتاب و لا سنة لا نفيا و لا إثباتا و لا تكلم به أحد من الصحابة و التابعين و تابعيهم لا أهل البيت و لا غيرهم». [14]

«آنچه علامه حللی درباره ی لفظ جسم و لوازم آن مانند عرض و طول و عمق گفته که در کتاب خدا و سنت رسول در این باره، نفیا و اثباتا سخن گفته نشده است و احدی از صحابه و تابعان و نه اهل بیت، در این باره گفتاری ندارند».

تا این جا ایشان از اظهار عقیده ی واضح خودداری کرده و معتقد است ما هیچ کدام را برای خدا اثبات نمی کنیم، و نه در ردیف مجسمه و نه در ردیف منزّه هستیم، ولی در جای دیگر از منهاج السنه، سخنی دارد که صریحا می گوید:

«و قد يراد بالجسم ما يشار إليه أو ما يرى أو ما تقوم به الصفات و يشير اليه الناس عند الدعاء بأبديهم و قلوبهم و وجوههم و أعينهم فان أراد بقوله: ليس بجسم هذا المعنى قيل له هذا المعنى الذى قصدت نفية بهذا اللفظ معنى ثابت بصحیح المنقول و صريح المعقول و أنت لم تقم دليلا على نفية». [15] «و گاهی مقصود از جسم چیزی است که به آن اشاره می شود یا دیده می شود یا حامل صفات [خبری] است؛ زیرا خدا در آخرت دیده می شود، و مردم به هنگام دعا

با دست و قلب و صورت به او اشاره می کنند، اگر مقصود از این که جسم نیست، این باشد، جسمیت به این معنی ثابت است، و نقل و عقل بر آن دلالت دارد». وی در کتاب «بیان تلبیس الجهمیه» می گوید: «و لیس فی کتاب اللّٰه و لا سنة رسوله و لا قول أحد من سلف الأمة و أئمتها أنّه لیس بجسم، و أنّ صفاته لیست اجساما و أعراضا». [16] این کلمات شیخ الاسلام آقایان وهابی است، تا روشن شود پایه عقیده او در تنزیه خدا چیست؟

آیا آیه ی «لیس کمثله شیء» ، گواهی روشن بر نفی جسمیت نیست؟ جسم در لغت و شریعت، یک معنی بیش ندارد، یعنی موجودی که طول و عرض و ارتفاع دارد، از اجزایی ترکیب یافته است. اگر خدا جسم باشد طبعا به همین معنا خواهد بود، نه معنای دیگر. برگردیم به عقل، ما از ادله ی عقلیه به یک دلیل روشن همگانی اکتفا می کنیم: جسم مسلما مکانی لازم دارد که در آن قرار گیرد. آیا این مکان، از نخست، با خدا همراه بوده پس دو قدیم داریم: 1. خدا، 2. مکان. و اگر خدا این مکان را برای خودش ترتیب داده قبلا در کجا بود؟ و اما این که مؤمنان به هنگام دعا به بالا می نگرند، این نه به آن معنا است که خدا در آسمان است؛ بلکه به خاطر آن است که با این عمل، علو خدا و عظمت او را ترسیم می کنند. و اما این که می گوید: سلف در این باره سخن نگفته اند، مسلما درست نیست؛ بلکه اشاعره و ماتریدیه که دوشاخه از اهل سنتند همگی اتفاق بر نفی جسمانیت دارند. بیهقی در کتاب الاسماء و الصفات، می گوید: اهل سنت، در این که خدا مکان ندارد، به این حدیث استدلال کرده اند که پیامبر در سخن خود در مورد خدا فرمود:

«أنت الظاهر فلیس فوقک شیء و أنت الباطن فلیس دونک شیء و إذا لم یکن فوقه شیء و لا دونه شیء لم یکن فی مکان»؛ [17] «خدایا تو ظاهری و برتر از تو چیزی نیست، تو باطنی و پایین تر از تو چیزی نیست»، چیزی که نه برتر از او چیزی هست و نه پست تر، قطعا مکان ندارد».

پیروان ابن تیمیه برای فرار از اتهام به تجسیم می گویند: خدا جسم است نه مانند این اجسام، به گواه این که می گوئیم: او شیء است نه مانند این اشیاء.

**پاسخ:** بین مفهوم شیء و مفهوم جسم تفاوت روشن است. در مفهوم شیء خصوصیتی نخوابیده و از آن جز هستی چیزی درک نمی شود؛ درحالی که در جسم خصوصیتی هست و آن موجودی حادث و دارای عرض و طول و عمق است. چگونه می توانیم بگوئیم خدا جسم است یعنی این حالت را دارد، و بعدا بگوئیم نه مانند این اجسام، یعنی این واقعیت ها را ندارد و این جز تناقض چیزی نیست. [18]

ابن تیمیه در رساله ی «العقیده الواسطیه» خدا را چنین توصیف می کند: «و تواتر عن رسوله صلی اللّٰه علیه و سلم و أجمع علیه سلف الأمة من أنّه سبحانه فوق سماواته، علی عرشه، علی علی خلقه». [19] او خدا را در این عبارت چنین توصیف می کند:

1. او بالای آسمانها قرار گرفته است.
2. بر تخت خود نشسته است.
3. از خلق خود بالاتر است.

آیا این جز تجسیم، چیز دیگری است که بر سریری بنشیند و بالای آسمانها باشد و بر خلق خود مانند یک ملک بنگرد؟

سخن ابن تیمیه در این مورد مستند به حدیثی است که از رسول خدا نقل می کنند و آن این

که پیامبر فرمود: «... و یحک أتدری ما الله، إن عرشه علی سماواته و أرضیه-هكذا بأصابعه- مثل القبة علیها و الله لیئط أطیط الرجل بالراکب»؛ [20] عرش خدا بر فراز آسمانها و زمینهای اوست، بعد پیامبر با انگشتان خود ترسیم کرد که به سان خیمه ای بر آسمانها و زمین است، و عرش خدا (از سنگینی خدا) مانند کجاوهء مسافران جیرجیر می کند. مناسفانه حدیث را ابو داود در سنن، شماره ی 6274 و ابن خزیمه در توحید به شماره ی 741 و ابن ابی عاصم در السنه، ص 575-675 و بیهقی در اسماء و صفات به شماره 388 و ابن ابی حاتم در تفسیر سوره ی بقره به شماره ی 322 نقل کرده اند.

## حرکت حدیث نزول

ابن تیمیه بر تفسیر لفظی حدیث نزول اصرار دارد و آن این که خدا در بخشی از شب به آسمان نخست فرود می آید و می گوید: آیا استغفارکننده ای هست یا نه؟ و این جز با جسمانیت و حرکت و جهت، سازگار نیست.

ابن بطوطه می گوید: ابن تیمیه پس از آن که زندانی شد، مادرش به ملک ناصر شکایت کرد و او دستور آزادی وی را دارد. آن زمان من در دمشق بودم. «فحضرته یوم الجمعة و هو یعظ الناس علی منبر الجامع و یذکرهم فکان من جملة کلامه ان قال: إن الله ینزل إلی سماء الدنیا کنزولی هذا و نزل من درج المنبر، فعارضه فقیه مالکی یعرف بابن الزهراء و أنکر ما تکلم به فقامت العامة إلی هذا الفقیه و ضربه بالأیدی و النعال ضربا کبیرا». [21]

در پایان یادآور می شویم: جناب ابن تیمیه می گوید: حتی اهل بیت رسول خدا نیز در این مورد سخنی نگفته اند. شایسته بود او نگاهی به نهج البلاغه کند و لا اقل به کتاب توحید صدوق که احادیث را با سند نقل کرده مراجعه کند تا روشن شود موضع اهل بیت علیهم السلام تنزیه خدا از جسم و تمام آثار جسمیت و جسمانیت و مادیت است. اینک به چند نمونه از آنها را نقل می کنیم:

«ما وحده من کیفه، و لا حقیقه أصاب من مثله، و لا اياه عنی من شبهه، و لا صمده من أشالیه و توهمه»؛ [22] «آن کس که برایش کیفیت قائل شود او را یکتا ندانسته، و کسی که برایش مانندی قرار دهد به حقیقتش پی نبرده است، و هرکس وی را به چیزی شبیه بداند، در مورد او اشتباه کرده است، و کسی که به او اشاره کند یا او را در وهم و اندیشهء خود درآورد، او را منزّه ندانسته است».

صدوق به سند خود، از حارث اعور نقل می کند: امیر مؤمنان، بعد از نماز عصر، خطبه ای خواند ابو اسحاق می گوید: من به حارث گفتم: آیا خطبه را حفظ کردی؟ گفت: نوشتم، آنگاه بر ما املا کرد و برخی از جمله های آن حضرت چنین است:

«الحمد لله الذی لا یموت، و لا تنقضی عجائبه، لا نه کل یوم فی شأن من احداث بدیع لم یکن، الذی لم یولد، فیکون فی العز مشارکا، و لم یلد فیکون موروثا هالکا، و لم یقع علیه الأوهام فتقدّره شبعا مائلا، و لم تدرکه الأبصار فیکون بعد انتقالها حائلا، الذی لیست له فی اولیته نهایه، و لا فی آخرتیه حد و لا غایه، الذی لم یسبقه وقت و لم یتقدمه زمان و لم یتعاوره زیاده و لا نقصان، و لم یوصف بأین و مکان»؛ [23] «ستایش خدایی را که نمی میرد، شگفتی های او به پایان نمی رسد، او در هر روز در ایجاد پدیده نوی است که نبود. از کسی زاییده نشده تا در عزت شریک او گردد، و کسی را زاییده تا درباره او تصور شود که می میرد و میراث می گذارد، خیال به او راه ندارد تا برای او مثل تصور شود دیدگان او را درک نمی کند تا میان او و اشیای دیگر حائل گردد او کسی است که برای آغاز او پایانی و برای آخریت او حد و نهایتی نیست، زمان بر او سبقت نگرفته، فزونی و کاستی به تناوب بر او عارض نمی شود، نمی توان او

را به مکان و جایی توصیف کرد».

### پاورقی

- [1]. مجله ی تخصصی کلام اسلامی، شماره 74، تابستان 1389.
- [2]. الاعراف، 138.
- [3]. البقرة، 155.
- [4]. الاعراف، 148.
- [5]. طه، 88.
- [6]. التوبة، 30.
- [7]. دائرة معارف القرن العشرين، مادهء ثالث.
- [8]. الشورى، 11.
- [9]. التفسير الكبير، ج 27، ص 150.
- [10]. الشورى، 11.
- [11]. مريم، 65.
- [12]. موافقة صريح المعقول لصحيح المنقول، ج 1، ص 26، مقصود از صفات، صفات خبریه است که در قرآن آمده است مانند: يد، وجه، ....
- [13]. صريح المعقول لصحيح المنقول، ج 1، ص 841.
- [14]. منهاج السنة: ج 1، ص 197 و 204.
- [15]. منهاج السنه، ج 1، ص 180.
- [16]. بيان تلبیس الجهمیه، ج 1، ص 101.
- [17]. اسماء و صفات، ص 400.
- [18]. تمهید الأوائل، ص 222، با اندکی تصرف.
- [19]. مجموعة الرسائل الكبرى، الرسالة التاسعة، ج 1، ص 401.
- [20]. توحيد ابن منده، متوفای 395، ص 429، چاپ مؤسسة المعارف، بیروت.
- [21]. ابن بطوطه، الرحلة، ص 95-96، طبع دار صادر، 1384هـ.
- [22]. نهج البلاغه، خطبه 186.
- [23]. توحيد صدوق، ص 31، چاپ مؤسسة النشر الاسلامی، قم.